

فلسفه به چه سؤالاتی پاسخ می دهد؟

اشاره:

مجید حمیدزاده متولد سال 9331 در تهران، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته زبان و ادبیات عرب آغاز نمود. ایشان مدرک کارشناسی ارشد رشته فلسفه غرب را از دانشگاه تهران و مدرک دکتری را از دانشگاه آزاد اسلامی اخذ نمود؛ همزمان فلسفه اسلامی را نزد اساتید علوم عقلی در حوزه علمیه تهران ادامه داد. ایشان، در مدت ده سال تلمذ نزد آیت الله سیدرضی شیرازی، منظومه حاج ملاهادی سبزواری و جلد سوم اسفار را به اتمام رساند و نزد دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی نهضت الحکمه، مشاعر، شواهد الربوبیه و جلد اول اسفار را فراگرفت. ایشان در دانشگاه‌های متعدد «تاریخ فلسفه غرب» و در مدرسه علمیه آیت الله مجتهدی (ره) «فلسفه اسلامی» را تدریس می‌نماید.

مخالفین فلسفه معتقدند که ما به فلسفه نیازی نداریم، قرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) برای ما کفایت می‌کند. فلسفه دقیقاً می‌خواهد به چه سؤالی پاسخ بدهد که اگر کسی فلسفه نداند، نمی‌تواند به آن سؤالات پاسخ دهد؟ اینکه هر علمی و هر معرفتی به چه حوزه‌ای از مسائل می‌پردازد، در مقدمات آن علم بحث می‌شود، تعریف آن، موضوع، روش و مسائل آن؛ در مورد فلسفه هم همین‌طور است. تعریفی که از فلسفه هست، این است که فلسفه درباره مطلق وجود و مبادی وجود، مراتب و احوال وجود بحث می‌کند. اینکه این علم به چه درد می‌خورد باید ببینیم آن سؤالاتی که این علم می‌پردازد به چه میزان دارای اهمیت و ارزش است. برای حل آن مسائل چه باید کنیم و چه کسی به آن پردازد و با چه روشی؟ فلسفه هم از این حیث یک معرفتی است که به یک دسته از سؤالات می‌پردازد و با روش مخصوصی آن‌ها را تحلیل می‌کند. ممکن است یک عده برای آن خیلی ارزش قائل باشند و یک عده‌ای برایشان مهم نباشد. بنابراین تعریف فلسفه «علم به احوال کلیه وجود» با یک روش عقلانی و تحلیل‌ها و مسائلی که پیرامون این مسأله انجام می‌شود است.

علی‌القاعده اگر کسی در این وادی نیاید، نمی‌تواند آن سؤالاتی که فلسفه در پی پاسخگویی به آن‌ها است پاسخ بدهد؟ گاهی، دین به عنوان نتیجه کار یا راهنمای عملی، یک سری مطالبی را اعلام می‌کند و قصد تجزیه و تحلیل معرفتی و علمی ندارد؛ می‌گوید این کار را کنید؛ این برای آخرت شما خوب است، این برای تقوا و طهارت شما خوب است؛ بنا ندارند آنجا مکانیزم روانشناسی اثر یا تعلیم و تربیتی ماجر را بیان کند یا مثلاً درباره مسئله ربا می‌فرماید: ربا نخورید؛ آنجا نمی‌خواهد تحلیل اقتصادی بکند و تمام مبانی علم اقتصاد را بگویند.

اینجا یک دسته مطالبی که برای سعادت معنوی و سعادت دنیوی انسان است به صورت نتایج اشاره می‌شود. این‌گونه موارد در کلام معصومین (علیهم السلام) هم می‌آید. ولی یک موقعی مطلبی به عنوان مسأله‌ای از یک علم مطرح می‌شود، روش بررسی در اینجا کاملاً متفاوت است. این امر که «ان تصوموا خیر لکم» (بقره/184) (اگر شما روزه بگیرید این برای شما بهتر است) اینجا نظر دین این نبوده که برای ما یک دوره حفظ الصَّحَّه و علم بهداشت بگوید. این که چه تأثیری در دستگاه هاضمه دارد و ...

یعنی زبان دین، صغری، کبری چیدن و نتیجه‌گیری نیست؟ ممکن است این کار را بکند. آنجایی که برای سعادت معنوی و سعادت دنیایی انسان است ممکن است انجام دهد. کسی که می‌خواهد بحث علمی کند، کاملاً باید با مبادی خودش حرکت کند و اگر یک میلی‌متر این طرف و آن طرف شود، تأثیر و نتایج، کاملاً متفاوت می‌شود. گاهی که دین به برخی مطالب اشاره می‌کند آیا به عنوان یک مسأله علمی علم خاص اشاره می‌کند و مثل آن‌ها وارد بحث شده است؟ یا نه، فقط از نتیجه آنها برای اهداف خودش استفاده می‌کند؟ این بحث‌ها خودش دامنه بسیار گسترده‌ای دارد و یک وقت مجزایی را می‌خواهد و با یک مقدمات دیگری.

در هر صورت عقل و فلسفه محصولی دارند که اگر کسی سراغشان نرود آن محصول به دست نمی‌آید؛ خیلی از مباحث راجع به هستی را نمی‌تواند توجیه یا تحلیل کند.

مگر به همان اندازه که به نحوی همه می‌فهمند؛ یعنی فردی که شیمی نخوانده، می‌داند این پارچه است؛ ولی اینکه بخواهد تجزیه و تحلیل کند، مثلاً بگوید اجزای تشکیل‌دهنده و ترکیب شیمیایی این چیست؟ در اینجا، فرد باید برود شیمی بخواند.

فلسفه چون در مورد مباحث هستی و کلیات وجود بحث می‌کند معارفی را به شخص فیلسوف می‌دهد که این معارف علی‌القاعده به بحث خدا و بحث هستی انسان و به هر حال کیفیت زندگی پس از مرگ مربوط می‌شود. این طرف هم در قرآن و روایات مطالبی در بحث مبدأ و معاد بیان شده است. بنابراین، ما دو منظومه می‌توانیم داشته باشیم. وقتی با روش علمی فلسفه وارد برخی مسائلی که در دین مطرح شده می‌شویم، آن‌گاه نسبت‌مان با وحی چگونه خواهد بود؟ فیلسوف چگونه می‌تواند وحی را بپذیرد، بفهمد و از آن استفاده کند؟

طرح یک مسأله در متون مقدس دینی، اگر در داخل یک حوزه علمی دیگری باشد ماهیت آن مسأله را تغییر نمی‌دهد. مثلاً اگر یک مطلب ریاضی در متون دینی آمده باشد، ما نمی‌توانیم بگوییم این مطلب دینی است. این که در متن دینی آمده است، ماهیت ماجر را عوض نمی‌کند. اگر یک دسته مسائل راجع به کل وجود مطرح شود، به اصطلاح ما، در داخل فلسفه قرار می‌گیرد. بنابراین، آن سنخ مطالبی که دین درباره آن صحبت می‌کند، ماهیت قضیه را تغییر نمی‌دهد. این نکته اول. اما نکته دوم؛ ما در همه جا وقتی وارد می‌شویم، با اصول عقلی داریم وارد می‌شویم. فهم بدون عقل امکان‌پذیر نیست و روش هر چیزی را باز خود عقل بیان می‌کند. چرا باید به حرف نبی اعتماد

کنیم؟ این را عقل به انسان می‌گوید. اگر می‌خواهید بفهمید دین چه گفته، باید بروید سراغ پیغمبر (ع) ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا (حشر. 7/ عقل می‌گوید: در مسائل جزئی باید بروید پیش کسی که می‌داند، فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون (نحل. 43/ برخی از مباحث که اینجا آمده کاملاً طبق اصول و قواعد عقلی است؛ لذا سراغ دین هم که می‌خواهیم برویم با همین دید می‌رویم. نکته سوم این است که ممکن است بگویید: در مباحث عقلی و در مباحث علوم تجربی خطا راه دارد. در صورتی که در دین، این از یک مبدأ عالی که علم مطلق است و قدرت مطلق است آمده و آنجا هیچ خطایی راه ندارد. در این تردیدی نیست که حس خطا می‌کند؛ پس بگوییم چون حس خطا می‌کند دیگر از چشم، گوش، شامه، ذائقه و لامسه بهره نگیریم. هرچه این حواس گفتند دروغ است. اگر این‌گونه است، پیغمبر (ع) که حرفی می‌زند من باید بشنوم، این شنیده من دروغ است، پیغمبر (ع) می‌فرماید: «صلوا کما رأیتُمونی اُصلي» (بحارالانوار، 85/ 292) مگر چشم اشتباه نمی‌کند؟ من اشتباه دارم می‌بینم، پس نباید به دیده‌ام اعتماد کنم! اشتباه‌های جزئی چه در عقل و چه در حس، موجب نمی‌شود که از اعتبار ساقط شود. جدای از این که باز برای درک اشتباه بودن یک چیزی، معیار داریم. از همین رو است که می‌فهمیم خطا کردیم. معلوم است که یک ملاک و معیاری هست که با آن ملاک، انسان می‌تواند صحیح را از خطا تشخیص دهد و اگر طبق آن روش عمل کرد، قطعاً نتایج درست خواهد بود و هر جا و به هر میزان، از آن روش عدول شد و کم گذاشته شد خطا در آنجا رخ خواهد داد.

گاهی در یک فرایند علمی، نتیجه‌ای قطعی به دست می‌آید و از طرف دیگر، از متون مقدس نتیجه دیگری گرفته می‌شود. در این گونه موارد، تکلیف ما با نتایج به دست آمده چه خواهد بود؟

ببینید این بحثی که در رابطه عقل و وحی و تعارضاتی که بین علم و دین پیش می‌آید در آنجا این بحث مطرح می‌شود که امکان ندارد هم استدلال این طرف کاملاً درست باشد و هم استدلال آن طرف کاملاً درست باشد و هر دو با هم تعارض داشته باشند، این امکان وقوع ندارد. آن کسی که عقل و این مبادی عقل را خلق کرده همانی است که این دین را فرستاده. کسی که خالق عقل است و اصول عقل را در ما قرار داده و ما آن‌ها را فهمیدیم، همان کسی است که نص دینی را برای ما فرستاده. بنابراین محال است که بین آورده این دو، تعارض باشد.

برخی مخالفین فلسفه این مطلب را مطرح می‌کنند که تاریخ نشان داده فیلسوفان با روشی که در پی گرفته اند، معمولاً وقتی به یک برهانی در مقابل ظاهر متن دینی، دست پیدا می‌کنند، ظاهر را به تأویل می‌برند. به هر حال باید این حل شود که آیا فلاسفه اجازه دارند ظاهر متن را تأویل کنند یا نه؟

ما گاهی مناقشه صغروی می‌کنیم که مثلاً در فلان مسأله آیا شخص مجاز بوده که این کار را بکند یا نه؟ یک وقت، بحث، کبروی است. به نحو کلی و کبروی، ما داریم اصول و روش‌ها را می‌گوییم. می‌گوییم قاعده این است اگر صحت برهان به معنای دقیق کلمه حاصل شد و از آن طرف هم اگر نه سند متن و نه دلالتش هیچ کدام مناقشه نداشت، آن وقت شما باید بگویید که حتماً آن مطلب یک وجهی دارد که ما نمی‌فهمیم؛ راهی جز این نیست.

به همین آسانی هم نمی‌شود دست به تأویل بزنیم؛ این که با ادنی ملاحظه‌ای تأویل کنیم درست نیست. تأویل کار هر کسی نیست و باید تمام بررسی‌های لازم انجام شود. یافته‌های عقلی‌تان باید کاملاً مبرهن باشد و باید آن را دوباره واریسی کنید که مبدا آنجا غفلت و سهل‌انگاری شده باشد. یعنی تمام مبادی، برهانی باشد و از آن طرف، در نصوص و مطالب دینی مسیر خودش را طی کرده باشد.

می‌شود از مسأله معاد جسمانی به عنوان یک نمونه جزئی بحث کرد. از سویی، همه فلاسفه معتقد به استحاله معاد جسمانی به معنای معاد جسمانی عنصری نیستند. از سویی دیگر برخی از مخالفین فلسفه معتقدند آنچه که دین برای ما آورده این است که ما با همین پوست و گوشت و استخوان دوباره رستاخیز پیدا می‌کنیم و عود می‌کنیم به سمت مبدأ. به هر حال فلاسفه‌ای مانند: مللاصدرا شاید مطلب را طور دیگری بیان کرده باشند. یک عده جانب وحی را گرفتند و یک عده هم جانب عقل را. مسأله اینجاست که آیا این فهمی که ما از ظاهر متن داریم همان مراد جدی متکلم هست یا نیست؟

ما حق نداریم از ظاهر وحی دست برداریم. اصل اولی این است که شما مطالب و معارف را باید طوری بیان کنید که با ظاهر وحی سازگار باشد. قرآن کریم در یک آیه مطلبی را می‌فرماید و در یک آیه دیگر، در جای دیگری مطلب دیگری را بیان می‌نماید. باید بین مطالب جمع کنید نه اینکه دو تا را ببینید و چهار تا را نبینید. یک جای قرآن کریم می‌فرماید:

يَدَاللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيهِمْ (فتح/10) یک جای دیگر می‌فرماید: وَ جَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (فجر/22) این‌ها را اشاره می‌کند، چه کسی می‌آید؟ خداوند متعال می‌آید؟! خداوند دست دارد؟!!

همین قرآن کریم می‌فرماید: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری/11) کسی که این آیات شریفه را می‌خواهد جمع کند و نظر قرآن کریم را در این باره بگوید، باید همه مطالب را کنار هم بگذارد، یکجا خداوند می‌فرماید: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ (صافات/159) خداوند منزّه است از این توصیف‌هایی که این‌ها می‌کنند و در جایی دیگر توصیفاتی را درباره خداوند می‌آورد. بالاخره خدا را باید توصیف کنیم یا نکنیم؟!!

آن چیزی که مستفاد از کل این‌ها است، می‌شود داده قرآنی؛ نه اینکه فقط یک یا دو آیه از قرآن را ببینیم و بگوییم این مستفاد از قرآن است. عین همین ماجرا در اصول عقلی هم هست. در مورد بحث معاد جسمانی، باید حقیقتاً برویم یک بررسی جامع کنیم و ببینیم آن چیزی که مستفاد از آیات شریفه قرآن هست، چیست. آیا معاد به معنای معاد عنصری است؟ نکته بعدی این که هر چیزی که حاصل شد، ببینیم تبیینی که متفکرین ارائه می‌دهند، کدام یک از آن‌ها سازگارتر و به ظاهر قرآن نزدیک‌تر است. در اینجا بحث این است که می‌توانیم تبیینی عقلانی ارائه دهیم که ما را به آن نتیجه هم برساند.

فعالیت عقلانی‌مان را باید برسانیم به آن چیزی که ظاهر قرآن می‌گوید؟ برخی از بزرگان مانند: علّامه طباطبایی می‌گویند: اگر شخصی درباره یک گزاره (گزاره مربوط به عقائد) تلاش عقلانی بکند، اگر به آن چیزی که مثلاً ظاهر قرآن می‌گوید نرسد، دست کم باید در مورد

آن سکوت کند. اگر یک فیلسوف مسلمان به طور مثال در مورد معاد کنکاشی عقلانی کند و نتیجه اش، الزاماً آن حرفی نباشد که ظاهر قرآن گفته، نسبت فعالیت عقلانی آن فیلسوف با آن گزاره دینی چه طور است؟

ببینید یک موقع هست که یک متفکری، یک دانشمندی کار تحقیقاتی خودش را انجام می دهد، یک شیمیدان آزمایش های خودش را انجام می دهد و یک مورخ مطالعات تاریخی خودش را می کند و هر کسی براساس آن ابزار و لوازم و موادی که در اختیارش هست کار تحقیقات خودش را می کند و به آن نتایج که می رسد، آن ها را ارائه می دهد. غیر از این هم که کسی نباید کاری کند. ما یک بحث روشی داریم که در هر جایی، هر کسی هر اظهار نظری که می خواهد بکند، باید طبق مبادی اصول و روش خودش باشد. یعنی همان مورخ که مطالعه می کند و نتایجش را اعلام می کند باید طبق روش و اصول خودش حرکت کند و اعلام هم می کند که با این روش و با این مبادی به اینجا رسیدم. فردا ممکن است چهار تا مطلب دیگری را بیاید که با بعضی از یافته های فعلی اش سازگار باشد، یا مکمل باشد. اگر بخواهید کار او را ارزیابی کنید، باید چه کار کنید؟ باید با منطق و با روش خودش ببینید که آیا طبق روش خاص خود پیش رفته یا نه؟ بنای دین این نیست که از مطالب، تجزیه و تحلیل علمی ارائه دهد. دین یکسری گزاره هایی را دارد که این گزاره ها برمی گردد به کل عالم هستی. برخوردمان هم با وحی، خارج از این نیست. در مقام اثبات راهی جز این طرق نداریم، یا از طریق بیان یا مشاهده یا استدلال عقلی است. یک مطلب روشی این است که این مطالبی که به عنوان معارف اهل بیت (علیهم السلام) و قرآن گفته می شود، یک مطلب انحصاری نیست. حداقل در سنت ما این گونه نیست. حکمایی داریم که نمی توان گفت که این ها از معارف اهل بیت (علیهم السلام) بی خبر بودند و ندیدند، از قرآن بی خبر بودند، تفاسیر را ندیدند. کسانی مثل مرحوم علامه طباطبایی و امام W و امثالهم، مستغرق در این معارف بودند. اینجا باز ما طبق قاعده می گوئیم اگر این برداشت روشمند بوده و طبق اصول خودش انجام شده باشد، چرا نباید بپذیریم؟ پس اینکه بگویید ما مبتنی بر معارف اهل بیت و قرآن و وحی هستیم و شما دنبال عقل دارید می روید دنبال فلسفه یونان و... درست نیست. عقل در مقابل وحی نمی تواند قرار بگیرد. در بحث معرفت، دیگر ما بین نفی و اثبات چیزی نداریم. اگر این مطابق با واقع هست، صحیح است و اگر مطابق با واقع نیست، هر چه باشد خطا است.

اینکه می گویند ما مکتب تخطئه هستیم یعنی فقیه از ابتدا نرفته سراغ واقع، اما فلاسفه ادعای واقع می کنند چگونه است؟ اولاً واقع در هر جایی به تناسب خودش تعریف می شود. واقع نزد فیلسوف فهم هستی است. واقع نزد فقیه فهم مراد مولا است. در اینجا ملاک واحد است، متعلقش تغییر پیدا کرده. بحث ما در مورد معرفت این است که مطلب را درست فهمیده ایم یا خیر. مطابق واقع هست یا نه. با محکی مطابقت دارد یا ندارد. حالا محکی یک جا مراد شارع است، یک جا کل عالم است. ثانیاً این که اصلاً عقل موطن ندارد که بگوییم این مثلاً ایرانی، افغانی یا آمریکایی است. هر جایی می خواهد داشته باشد. در مباحث ریاضی مثلاً می گوئیم 3 بعلاوه 4 می شود 7؛ حالا می گوئیم کسی که این را می گوید ببینیم این آمریکایی است، سیاه پوست است یا سفید پوست، کاتولیک است یا پروتستان، یا مسلمان؟

آنجایی که بحث ریاضی صورت می گیرد برای هر جا که می خواهد باشد؛ ملاک خطا و ثواب در هر کجا به حسب خودش است. البته باز در این قسمت هم تردید نداریم که آن چیزی که منشأ بسیاری از فسادها می شود، هوای نفس و نفسانیت است و البته هوای نفس و نفسانیت هم باز منطقه و جغرافیا نمی شناسد.

آیا برای بحث با کسانی که با فلسفه مخالف هستند، می توان به زبان مشترکی رسید؟ آیا تفاهم واقع می شود؟ آن ها از عقل تعبیری ارائه می دهند که فلاسفه آن تعبیر را ندارند. در واقع آن ها می گویند اگر تلاش عقلانی به آن نتیجه قرآنی که ما می گوئیم رسید، درست است و گرنه، خطاست. با این تفاوت نگاه آیا می شود زمینه بحثی فراهم کرد؟ اصلاً امکان پذیر است و فایده ای دارد؟

ما معتقد هستیم که قطعاً این امکان فراهم هست ولی گاهی فرصت این که بنشینند تمام مطالب را از اول شروع کنند پیش نمی آید. بین همین کسانی که ادعای اصول عقلی دارند و می گویند ما خدای عقل و منطق هستیم چرا این همه اختلاف هست؟ در اینجا هم روش و قاعده بیش از یکی نیست؛ منتها این ها فرصت نمی کنند بنشینند با یکدیگر همه مبادی را از ابتدا شروع کنند پله پله پیش بروند و از هر جایی که اختلاف نظر شروع می شود تنقیح مناط کنند و مباحث را بشکافند.

کسانی که این روش را پس می زنند می گویند: ما روش خودمان را داریم. در واقع ارتکازاً دارند به همین روش پیش می روند و به همین روش تن می دهند.

بله؛ منتها اینکه نمی آیند بنشینند مبادی خودشان را بیان کنند. اختلافات باقی می ماند. از این جهت اگر باب گفتگو باز باشد و بنشینند از مقدمات اولی پیش بروند، قطعاً بسیاری از مشکلات حل می شود. یک جایی هست که طرف بنا ندارد و نمی خواهد مسائل را حل کند. اینجا دیگر نمی شود و خودش راه را می بندد. کسی که به هر دلیلی نمی خواهد، آن دیگر یک مشکل روانشناختی است. باید برویم مبادی روانی قضیه را دنبال کنیم و ببینیم چرا این گونه است. اتفاقاً بعضی اوقات مطلب از این جنس است. معارف اهل بیت (علیهم السلام) و قرآن کریم انحصاری نیست که کسی ادعا کند شما به دور هستید. باید ببینیم طبق اصول و مبادی خودش طی شده یا نه. طرف دیگر هم می توانند بگویند که شما هم تأمل و تعمق در معارف ندارید.

در بحث روش شناختی که فرمودید احساس می شود خیلی از مغالطاتی که برخی از مخالفین فلسفه دچار آن می شوند از سنخ مسائل روش شناختی است. یک شعری از جایی می آورد یا جمله ای از یک فیلسوف یا عارف می آورد، می گوید غلط است و بعد یک نتیجه کلی می گیرد. چگونه می شود این نگاه را نقد و برسی کرد؟

تأکید بنده از ابتدای بحث بر مسأله روش، اصول و مبادی است. به همین جهت اگر غیر از این حرکت کنیم، مصادیق و جزئیات و

صغرویات، آن قدر فراوان هستند که ما، ده سال باید بنشینیم تا نقاط مشترکی را پیدا کنیم.

بنده به عنوان نمونه یک مثال می آورم. یکی از مخالفین فلسفه می گفتند که بحث وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت را به هر ریاضیدانی بدهید می خندد. این چه روشی است؟ اگر بحث ریاضی اش را بگذاریم کنار، که شاید در بحث ریاضی اش هم جواب داشته باشد، بگوییم یک بحث فلسفی را می خواهید با محک ریاضی بسنجید؟

این هم باز خلط روش شناختی است. این می تواند پاسخ درخوری پیدا کند؟ جدای از اینکه این مطلب باید به جای خودش رسیدگی شود باید بیاییم ببینیم که این آقایانی که این حرف را می زنند، مفهومی که در نظر این ها هست چیست؟ در هر جایی، حتی ادعای خود ریاضیدان ها را هم با چه روشی ارزیابی می کنیم؟ با روش معقول خودش، منطق خاص خودش. بنده نمی خواهم بگویم همه مطالبی که فلاسفه گفته اند درست است - که این طور هم نیست - اما راحت هم نباید از کنارش رد شویم. باید به دلایشان گوش کنیم. یک وقت با یک شخصی بحث شد؛ گفتم شما این آیه را برایم معنی کن می خواهم این آیه شریفه را بفهمم: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ (حدید ۳)؛ یا این آیه شریفه: «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ (حدید ۴)؛ و آیه شریفه: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق ۶۱)؛ امثال این آیات. گفتم این ها یک منطوقی دارد که اگر خدا با من هست با آن یکی نیست. اگر از رگ گردن به من نزدیک تر است، پس در من و پیش من است؛ پس مکان و زمان پیدا می کند. اینها همان فهم اولیه است که به ذهن راه پیدا می کند.

گفتم شما تا مقدمات فلسفه را نداشته باشید، اصلاً نمی توانید این آیه را صحیح معنا کنید. ایشان شروع کرد یکسری احادیث را از فرمایشات حضرت امیر (ع) ذکر کرد: «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُأْزَجَةِ وَخَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُبَايَنَةِ...»؛ گفتم مشکل دو تا شد؛ حالا در اینجا خود روایت را نمی شود فهمید. شما می خواهید با آن روایت بیایید این را بیان کنید؟! برخی مطالب و معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام)، بدون داشتن یکسری مقدمات فلسفی، اصلاً قابل فهم نیست.

به طور مثال، فقیه ناچار از این است که در بحث ارث بخشی از ریاضیات را هم بداند. بله و خیلی چیزهای دیگر. اصل مطلب به اینجا بر می گردد که اگر عالم را دارای مراتبی ندانیم اصلاً این بحث ها دیگر پیش نمی آید. همین عالمی که روبروی مان هست، یک ساختار ساحتی است که حس می کنیم. این بخش را اگر بخواهید بشناسید اللاً و لابد باید از طریق حواس تان باشد. اما همین عالم یک مرتبه دیگری دارد. حالا طبق یک اصطلاح باطن گفته می شود.

همین عالم، یک مرتبه دیگری دارد که آن با حس فهمیده نمی شود. فهم آن تحلیل عقلانی می خواهد و اگر شما این را نداشته باشید، همان ساحت و رتبه این عالم را نمی فهمید. یک مرتبه دیگر هم هست که با آن تحلیل عقلانی هم شناخته نمی شود. شما باید یک سیر وجودی و عملی داشته باشید تا بتوانید با آن ساحت عالم تماس پیدا کنید و بشناسید. این همان است که می گوییم شهود و... اگر شما قائل نباشید به اینکه این عالم دارای مراتب و بطون است و فقط همین مرتبه محسوس است و لا غیر، آن وقت تعقلی که ما داریم می گوییم محدود و منحصر می شود در همان جمع و تفریق محسوسات. باید ببینیم همه معارف و حیانی ناظر بر آن رتبه و چهره محسوس عالم است یا نه؟ گاهی اشاره به ساحت دیگر عالم دارد. اگر اشاره به آنجا هست، شما برای فهم همین معارف، راهی جز طی شدن مسیر خودش را ندارید. همه مطالب باید با اصول، مبادی و روش خودش سنجیده شود؛ حتی معارف دینی. از این جهت، معارف دینی با بقیه یکسان می شود. منتها اصول و مبادی و روش اش با بقیه متفاوت است. گاهی هم اشاره می کنند به فساد برخی شخصیت ها مثلاً فلان فیلسوف عیاش بوده. یا اقوالی را ذکر می کنند که مثلاً فلانی می گوید من از این مدت عمرم که در راه تحصیل معقول صرف کردم توبه کردم و... اگر این طور است، ما هم باید شروع کنیم برویم پرونده این یکی ها را هم ببینیم که مثلاً فردی که شما می گوئید آن گونه است. زندگی همه این ها طیب و طاهر است و هیچگونه نقصان، نقطه ابهام و تاریکی در آن وجود ندارد؟

اگر بخواهیم کمی بحث را عمیق تر مطرح کنیم، آیا حضرت عالی برای عقل محدودیتی هم قائل هستید؟ از دیدگاه شما آیا عقل محدودیت ندارد؟ نسبت عقل و وحی چگونه است؟ اگر قرار است فلاسفه حرف را تمام کنند، در واقع دیگر نیازی به ارسال رسل نبود. عقل چه موقع درب خانه وحی می نشیند و حرف می شنود؟

سؤال خوبی است. نکته اینجاست که آیا آن کسانی که از فلسفه دفاع می کنند، آیا می گویند همه کمالات و همه معارف در فلسفه است؟ و شما اگر آمدید سراغ فلسفه دیگر احتیاجی به هیچ چیز دیگری ندارید؟ چنین ادعایی شده؟ اصل این مطلب جای مناقشه دارد. البته کسی چنین ادعایی را نکرده است. هر معرفتی جای خودش را دارد و به مسایل خاص خودش پاسخ می دهد. تبیین کلیات هستی را فلسفه انجام می دهد به آن مقداری که ابزار و مقدمات اجازه می دهد. تبیین جزئیات هستی چه؟ فلسفه ادعا نکرده که همه کمالات و همه معارف من الازل الی الابد، همه چیز در سفرهاش هست و شما دیگر نیازی نیست جای دیگری بروید. این گام اول. گام دوم اینکه ما سراغ چه چیزهایی برویم و به چه اندازه برویم و با چه شکلی برویم؟ خود این را باز عقل مشخص می کند. حتی اینکه باید پیش خدا بروی و پیش دین بروی، حکم عقل است. عقل محدودیت خودش را می فهمد و این را هم می فهمد که وقتی محدود است چه کار کند. این تبعیت از وحی را چه کسی به شما می گوید؟ عقل می گوید. چه کسی می گوید که تبعیت باید مطلق باشد؟ عقل می گوید. عقل می گوید که اگر جاهای دیگر احتمال خطا هست، در خانه وحی هیچ احتمال خطا نیست. بدون عقل اصلاً شما قدم از قدم نمی توانید بردارید.

شاید کلام شما ترجمان همان روایتی باشد که می فرماید: «الْعَقْلُ مَا عُدِيَ بِهِ الرَّحْمَانُ»، در واقع این عقل بوده که ما را بسوی تبعیت از رحمان رهنمون شده.

نکته اینجا است که اگر می خواهید وارد تبیین معرفتی بشوید باید طبق اصول و روش صحیح پیش رفت حتی در مورد فهم وحی. این مثل این است که گاهی معادلاتی را می دهند و جواب مسأله را هم می دهند؛ می گویند باید راهی را پیدا کنید که به این جواب برسید. این،

ماهیت مسأله را تغییر نمی‌دهد. روش، روش ریاضی است. منتها این جواب را که به شما دادند یک کمک بسیار بزرگی است. وقتی استفاده کردی دیدی به جواب نرسیدی، می‌فهمی ایراد دارد. پس باید دوباره روش را بازنگری کنی.

گاهی اوقات دعوای بین عقل و دین طور دیگری مطرح می‌شود. بعضی از فلاسفه غرب مثل کی‌پرکگور- اگر ایشان را فیلسوف بدانیم- معتقدند عقلانیت ورزی در ساحت ایمان جای ندارد. کانه ایمان، با غیب و ندیده پرستیدن، گره خورده است. این ایمان با کشفی که عقل دارد و واکاوی عقل، ناسازگاری دارد. هر قدر در امور عقلانی پیش می‌روی کانه ایمانتان تضعیف می‌شود. بعضی این را گفته‌اند و معتقدند ایمان با عقل سر ناسازگاری دارد. از نظر شما چطور می‌شود فعالیت عقلانی‌ای کرد که به ساحت ایمان هم نزدیک شد؟ باید ببینیم در چه بستری این حرف تولید می‌شود. فرهنگ، فرهنگ مسیحی است. آنجا به جهت مشکلاتی که از ابتدا داشتند راهی نداشتند جز این که جلوی عقل را ببندند تا بتوانند جایی برای ایمان باز کنند. و این‌ها از این حیث خیلی مقید و پایبند به این مطلب هستند. از این جهت واقعاً فلاسفه غربی و برخی متفکرانشان انسان‌های متعهدی هستند. آن قدر متعهد هستند که حاضرند عقل خودشان را تعطیل کنند ولی ایمان را از دست ندهند. این سرجای خودش دارای ارزش است. خب یکسری اشکالات از ریشه آمده و این‌ها سعی نکرده‌اند ریشه را بحث کنند. ما چنین باوری نداریم. به جهت اینکه عقل و ایمان، ساحات وجود خود انسان است. همین‌طور که گفتیم، خود این عالم، حداقل سه مرتبه و سه بطن دارد و وجود انسان هم همین‌طور است. انسان یک ساحت فهم هم دارد. گاهی اوقات انسان برای این فهم‌اش حاضر است حتی جان و جسمش را بدهد. یک ساحت دیگری هم دارد که آن ساحت معنوی و باطنی است. این ساحت‌ها این‌طور نیست که از هم جدا باشند. این‌ها بهم پیوسته‌اند؛ تلائم دارند و تعارض ندارند. ما چنین باوری را نداریم که انسان هر چه از جهت عقلانی پیش می‌رود جهت ایمانی‌اش ضعیف می‌شود و آن جمله‌ای که پاسکال دارد می‌گوید: فلاسفه آمده‌اند گردو غبار را زیاد کرده‌اند و نمی‌گذارند دل انسان به حقایق امور دست پیدا کند؛ اگر این گرد و خاک‌ها بنشینند انسان خیلی راحت حقیقت را درمی‌یابد؛ می‌گوییم این نگاه اینجا وجود ندارد. افرادی را داریم در نهایت تعقل، قوت فهم، قوت عقل و در عین حال در نهایت خضوع، ایمان و معرفت. در فرهنگ ما این یک اصل است، إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ (فاطر، 28) هر چه مقام معرفتی بالاتر می‌رود، مقام خوف و خشیت بیشتر می‌شود. کمال این است که هر بخشی از وجود انسان به اندازه شایسته خودش باید رشد کند. کمال انسان در این است که همه این ساحات به طور متوازن باید رشد کند.

به تعبیری، در بحث ایمان و عقل می‌فرمایید این‌ها معاضد همدیگر هستند نه معارض؟
بله. اصلاً نمونه اعلی و اتم و کامل این‌ها وجود مقدس چهارده معصوم (علیهم السلام) هستند. وقتی برخی خطبه‌ها و مطالب را از پیامبر اکرم (ع)، امیرالمومنین (ع) و دیگر معصومین (علیهم السلام) می‌خوانیم، گویی یک فیلسوف طراز اول صحبت می‌کند. همان او یک جایی دیگر در مقابل یک یتیم و ظلم‌هایی که به وی شده، به عنوان نمونه کامل یک انسان انقلابی و اجتماعی عمل می‌کند؛ گویی که نه ربطی با فلسفه دارد نه ربطی با عرفان. احوال خاص‌شان که بارها در تاریخ آمده؛ به حضرت زهرا (س) گفته‌اند: حضرت امیر (ع) فوت کرده، ایشان می‌فرمایند که حضرت در چه حالی است؟ گفته می‌شود مثل یک چوب خشکیده افتاده. ایشان می‌فرمایند: این کارشان است و بار اول‌شان نیست. آن قدر در مقابل ذات مقدس ربوبی خشیت دارد، کانه قالب تهی کرده است. آنجایی که دارد از معارف عقلانی صحبت می‌کند، مثل این است که ارسطو و افلاطون -البته اینها شاگرد امیرالمومنین (ع) هم محسوب نمی‌شوند- کانه آن‌ها هستند که صحبت می‌کنند.

با تشکر از وقتی که در اختیار محفل قرار دادید.